****

[**www.iran57.com**](http://www.radioazadegan.com/Akhbare%20Rooz%20Apr%202016/www.iran57.com)

**روایت نازنین زاغری از سلول انفرادی سپاه کرمان در گفت‌وگو با نرگس محمدی) درداخل زندان)**

نرگس محمدی با ده تن از زنان زندانی، در مورد تأثیر سلول انفرادی و آنچه که خود شکنجه سفید نامیده، مصاحبه کرده است که درآینده‌ای نزدیک به صورت کتاب منتشر می‌شود. آن‌چه در ادامه می‌آید بخشی از این مصاحبه است که در وب‌سایت شهروند منتشر شده است.

نازنین برای سفر دو هفته ای به ایران می‌آید و حین ترک ایران در فرودگاه بازداشت می شود. او در زمان بازداشت دختر ۲۲ ماهه اش را به همراه داشته که در فرودگاه کودکش را از او می گیرند و به پدر و مادرش می سپارند.

**از لحظه بازداشت چیزی به یاد داری؟**

شب اول بازداشت نمی‌دانستم کجا هستم یادم نمی‌آید چه گذشت و چه کار کردم؟ شوکه شده بودم. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است هیچ کس هیچ توضیحی به من نمی داد. هیچ کس نمی گفت چرا با من چنین رفتاری می کند؟ چرا بچه ام را از من گرفتند و من در کجا هستم؟ روز بعد من را بردند که البته من بعدها متوجه شدم از آنجا بازجویی شدم و بعد از ظهر همان روز به کرمان منتقل شدم.

 **زندان کرمان چگونه بود؟ آیا آنجا در انفرادی بودی؟**

زندان مرکزی کرمان حدود ۴۲۰ زندانی زن داشت. این زندان یک قرنطینه داشت و من را البته ابتدا به قرنطینه بردند. یک اتاق بود که در آهنی سنگینی داشت. در آهنی قفل بزرگی داشت که همیشه قفل می‌شد یک پنجره روی آن جوش خورده بود. اتاق یا سلول حدود ۲ در صد بود که در سلول یک نیم دیوار بود که پشت آن چاه توالت روی زمین بود کنار آن سینک دستشویی و سطل اشغال بود. اتاق یک فن داشت. سلول نور طبیعی نداشت. یک لامپ قوی وسط سلول هرگز خاموش نمی شد.

**با محیط خارج از سلول و با ۴۲۰ نفر ارتباط نداشتی؟**

تمام مدت روز صدای همه ۴۲۰ نفر زن را ازپشت در سلول می‌شنیدم صدای شان در مغز می پیچید اما با آنها ارتباط نداشتم.

**امکانات سلول چطور بود؟**

کف سلول سنگ بود. یک پتوی کثیف به من دادند که زیرم بیاندازم و یک پتوی بسیار نامناسب که رویم بکشم. هوا خنک بود و من با مانتو، شلوار جین و کاپشن می‌خوابیدم.

**وضعیت بهداشت سلول چطور بود؟**

بهداشت آنجا افتضاح بود. شانس آوردم که سالم از آنجا بیرون آمدم.  ماده شوینده نمی‌د‌ادند. یک لیوان یک بار مصرف مایع دستشویی می دادند تا سینک روشویی و توالت و دست هایم را بشویم. گاهی جرم گیر هم می‌دادند. وقتی خودم تنها بودم صابون مایع داشتم اما وقتی افراد را داخل قرنطینه می‌آوردند که چند روز با من بودند خیلی بد بود چون آنها بهداشت را رعایت نمی‌کردند. تصور کنید در اتاق توالت و دستشویی بود و ما هم آنجا غذا می خوردیم و در همان سلول حمام می‌کردیم و می‌خوابیدیم.

**وضع حمام چطور بود؟**

من حمام نمی‌رفتم تشت می‌دادند و یک کاسه و می‌گفتند همینجا خودت را بشور.

**وضعیت خودت چطور بود؟**

من یک هفته اول پلک روی هم نگذاشتم وقتی سرم را روی پتو می‌گذاشتم از شدت تپش قلب احساس می‌کردم مغزم منفجر می‌شود. از کنار پره‌های فن می‌فهمیدم شب است یا روز. صدای اذان را که می‌شنیدم نماز می خواندم و می‌فهمیدم صبح ظهر و شب شده است. ساعت ۱۰ خاموشی بند بود و همه جا ساکت می‌شد. من شبها نمی‌توانستم بخوابم صبح ها با صدای گنجشک‌‌ها به خودم می‌آمدم و می‌فهمیدم که سحر شده است.

**وضعیت غذا چطور بود؟**

سه بار صبحانه ناهار و شام می‌آوردند و هر بار یک بطری آب داشتم. اگر غیر از این سه وقت آب می خواستم نمی دادند و می گفتند جیره را گرفتی و نمی ‌شود. کیفیت غذا افتضاح بود و من فقط نان و پنیر و مربا می خوردم. هوا گرم شده بود و روزها گرم بود و شبها خنک. روزها هوای سلول گرم و خیلی بد می شد. چون سلول تهویه و خنک کننده نداشت. چاه سلول به فاضلاب وصل بود و بوی وحشتناکی داشت وقتی زندان‌ها و زندانبان ها برای دادن غذا می آمدند دماغشان را می‌گرفتند. این خیلی توهین آمیز بود. چند بار حال من بد شد. من تنگی نفس داشتم.  تنهایی سلول خیلی سخت بود ولی افرادی را هم که می آوردند خیلی بد بودند. چند بار افراد معتاد را آوردند. در آن سلول کوچک و با آن توالت بی در و پیکر با چند نفر معتاد و موادی، سخت بود.

**بازجویی‌ها چگونه بود؟**

از روز اول بازجویی‌ها شروع شد. هفته اول هر روز بازجویی می‌شدم. از هفته دوم چهار بار در هفته و پس از آن هفته‌ای سه بار. من غیر از ساعت بازجویی به بیرون از سلول نمی‌رفتم و هیچ وقت هواخوری نداشتم. وقتی در کرمان بودم من هفت کیلو کاهش وزن پیدا کرده بودم.

**ملاقات در کرمان چگونه بود؟**

در طول مدتی که در کرمان بودم فقط یک ملاقات داشتم روز ۳۱ام. ملاقات در یک مهمانسرا بود. با مامان و بابا و خواهرم و گیسو ملاقات کردم. بعد از ملاقات حالم خوب نبود. گیسو عوض شده بود دندان‌هایش در آمده بودند. وقتی از در آمدند داخل گیسو بغل پدرم بود. اول مرا نشناخت. آن قدر ضعف داشتم که نمی‌توانستم بایستم. بعد گیسو به من چسبید و دقایقی اصلا تکان نمی‌خورد. به مامانم نگاه می‌کرد و بعد به من. احساس می‌کردم بعد از چهل روز قیافه‌اش عوض شده و دندان نیش‌اش در آمده بود، موهایش بلند شده بود، قدش بلندتر شده بود. بازجو برایش عروسک آورد. تولد یک سالگی‌اش دو هفته بعد بود. گیسو از دیدن عروسک خیلی ذوق کرده بود. بازجوها تذکر دادند که اتاق شنود و دوربین دارد و ما باید فقط در مورد خودمان حرف بزنیم.

**تماس تلفنی داشتی؟**

تماس با تلفن برنامه نداشت تلفن‌ها بستگی به رضایت بازجوها نسبت به بازجویی من داشت. اگر راضی بودند اجازه تلفن می‌دادند اگر نه اجازه نمی‌دادند. هفته اول هر روز اجازه می‌دادند اما بعد از آن نه.

**فشار بازجویی ها چگونه بود؟**

بازجوها من را تهدید می‌کردند که حکم سنگین خواهم گرفت از من می‌خواستند اعتراف به جاسوسی بکنم. آنها می‌گفتند که من شوهرم را نمی‌شناسم و او یک جاسوس است و جایی که گفته کار می‌کند دروغ گفته. من ایمیل‌های شوهرم را که از شرکت ارسال می‌شد گفتم ولی آنها نمی‌‌پذیرفتند. روزهایی که از من می‌خواستند بگویم همسرم جاسوس است و من برای سازمان‌های جاسوسی کار می کردم و من نمی پذیرفتم، وضعیتم بدتر می شد. من چهل روز در قرنطینه و ۱۸ روز در بند عمومی زندان کرمان بودم بازجوها من را تهدید می کردند که اگر همکاری مد نظر آقایان را نکنم گیسو را به لندن می فرستند. آنها مرتب به من می ‌گفتند که کارت را از دست داده ای و اگر طولانی شود شوهرت هم تو را ول می‌ کند و می‌ رود و من از این حرفها خیلی اذیت و آزرده می شدم. از من می‌خواستند اطلاعات دوستانم و پروژه‌های کاریشان را برای آنها بگویم. من سه هفته واقعا نخوابیده بودم، بچه‌ام را ندیده بودم و تحت فشار بسیار زیادی بودم و گاهی حرفهایی می‌زدم که فقط تحت فشار بود. بازجو مصاحبه ریچارد را تکه تکه و بریده بریده پخش می‌کرد و به من نشان می‌داد. من یک بار آن قدر گریه کردم که غش کردم و افتادم. یک روز در حین بازجویی و فشار حالم آنقدر بد شد که از روی صندلی افتادم. بازجویی کرمان همیشه موجب آزار روحی و روانی من بود و من بسیار اذیت می‌شدم. نگاه‌ها و رفتارهایش به شدت آزارم می ‌داد و من از او خیلی می‌ترسیدم.

**حالات روحی ات در کرمان چگونه بود؟**

در کرمان حالم بد بود. گریه می‌کردم داد می‌زدم، خیلی قرآن می‌خواندم شاید هفت بار قرآن را ختم کردم با خدا حرف می‌زدم داد می‌زدم و از حال می‌رفتم. به هوش که می‌آمدم می دیدم تسبیح دستم هست و روی سجاده افتاده‌ام و می‌فهمیدم که مدتها بیهوش بودم. زمان در کرمان اصلا نمی‌گذشت گذر زمان در کرمان بسیار سخت بود. اینجا یک چنین تجربه‌ای نداشتم. شبها صبح نمی‌شد و روزهایم شب نمی‌شد. وقتی بازجویی می رفتم اگر بازجویی خوب بود می‌گفت غذای مورد علاقه‌ات چیست و آن غذا را سفارش می‌دادند و می‌آوردند.

**فضای اتاق بازجویی چگونه بود؟**

من با چشم بند بودم. من را از قرنطینه به محل بازجویی می‌بردند حدود ۳ تا ۵ دقیقه با ماشین می‌رفتیم و بعد به چشم‌هایم چشم بند می‌زدند و بقیه راه را نمی‌دیدم وارد جایی می‌شدیم که مسکونی بود. یک خانه بود که وقتی وارد می‌شدیم چشم‌ بند را پایین می‌آوردم. باید کفش هایم را در می آوردم و با جوراب داخل می‌شدم. یک آقایی در داخل ساختمان بود هر بار زنگ می‌زدیم و خودش در را باز می‌کرد یک نفر هم در اتاق دیگری بود که کار تایپ و ترجمه را انجام می‌داد. به اتاق بازجویی که می‌رسیدیم من چشم بند را برداشته و می نشستم تا بازجو بیاید گاهی ساعت ها می نشستم. وقتی بازجو می آمد صدای پایه دوربین را می‌شنیدم دوربین را می‌گذاشتند و یک کیف چرمی هم جلوی آن می‌گذاشتند که من نبینم چه چیزی می‌نویسد. کیف کوچک دیگری هم داشت که می‌گذاشت تا صدا و تصویر بگیرد یک بار نور چشمک زن دوربین را دیدم. وقتی بازجو می‌آمد و این کار های آماده سازی را انجام می‌داد من دوباره چشم بند می‌زدم این کارها که انجام می‌شد و دوباره چشم بند را برمی‌داشتم و بازجویی شروع می ‌شد. در بازجویی‌ها چای و گاهی کیک می‌آوردند.

**زمانی که در کرمان بودی وضعیت روحی و روانی ات بخصوص حس و حالت نسبت به گیسو چگونه بود؟**

اضطراب بالایی داشتم این که آینده چه خواهد شد؟ همیشه درگیر این سئوال بودم که چرا بچه‌ام را از من گرفتند که من تا دو هفته پیش شیرش می‌دادم. صبح‌ها که چشم باز می‌کردم دنبال گیسو بودم. تصوری از او داشتم که موهای لختش را در خواب از صورتش کنار می‌‌زد فکر می‌کردم در رویا هستم. باورم نمی‌شد از گیسو جدا شده ام. دلتنگی‌های زیادی نسبت به گیسو داشتم. برای حمام کردن اش، برای خواباندن اش دلم تنگ شده بود. الان که فکر می کنم دقیقاً یادم نمی آید به چه چیزهایی فکر می کردم. من از کرمان خیلی چیزها را به یاد ندارم. کرمان آن‌قدر سنگین بود که می خواستم فراموشش کنم. من و گیسو هیچ وقت از هم دور نبودیم. من فقط یک شب از او دور بودم و حالا بچه ام را از بغلم گرفته بودند و من فکر می‌کردم الان گیسو تب دارد. او عادت داشت همیشه دستش را روی صورت و سینه و دست من بگذارد و من فکر می کردم الان چه کار می کند و بدون من چگونه غذا می خورد و می خوابد؟ شدت اضطرابم خیلی بالا بود فکر می‌کردم این حالت یکی دو روز بیشتر نخواهد بود. نمیدونستم آنقدر طول می کشد. سه روز بعد از بازداشت سه نفر از تهران به کرمان آمدند. سئوال های مختلفی کردند. از جمله این که در مورد شخصیتم از من سئوالهای مختلفی شد که برایم جای تعجب بود. بعد گفتند با موبایل به شوهرت پیغام بده بگو که مشکلی بوجود آمده و شنبه می آیم و به مامان و بابات زنگ بزن و بگو سوء تفاهم پیش آمده بود و من شنبه می آیم. روز شنبه شد من را بردند بازجویی بازجو گفت آزاد نمی‌شوی نظر سازمان نسبت به شما آن روز مثبت بوده و الان منفی است و من عصبانی و معترض بودم که چرا این کار را با من و خانواده‌ام کردید. اضطراب خیلی بالا بود آنقدر تپش قلب داشتم و لرزش دست و پا گرفته بودم که می ترسیدم.

**انفرادی چقدر در تشدید فشار روانی و اضطراب تاثیر داشت؟**

خیلی زیاد. انفرادی به من “پنیک اتک” می‌داد من از فضای بسته ترس دارم. سلول انفرادی به دلیل ترس از فضای بسته و تنها ماندن برای من شکنجه بزرگی بود. به خانم‌های نگهبان می‌گفتم اگر یک لای در را باز بگذارند و من شما را ببینم آرام می‌شوم لااقل می‌خوابم. اما می‌‌گفتند قانون است که در و پنجره باید بسته باشد.  من در سلول علاوه بر اضطراب و ترس دچار دلتنگی و افسردگی و نگرانی هم می‌شدم. نگران گیسو و ریچارد بودم که آنها الان چه کار می‌کنند؟ تقریباً تا یک ماه اول که من در کرمان بودم کسی نمی‌دانست من کجا هستم چون با تلفن که با خانواده‌ام تماس می‌‌گرفتم شماره نمی‌انداخت و اجازه نداشتم در مورد جایی که در آنجا هستم با خانوادم صحبت کنم.

**با این همه فشار روانی به روانپزشک یا برای سایر بیماری‌ها به پزشک مراجعه می‌کردید؟**

به دلیل بیماری‌هایی که داشتم به بهداری برده نمی‌شدم. من فقر آهن شدید دارم و نیاز به ویتامین دی داشتم. وقتی بیرون بودم تحت معالجه بودم اما در زندان حتی اجازه نمی‌دادند قرص‌هایم را داشته باشم. در سلول بیماری آدم تشدید می‌شود چون از شرایط زندگی عادی محروم می‌شود. انفرادی خیلی سنگین بود. دریچه‌ای که روی در جوش داده بودند یک شکاف کوچک داشت و من سعی می‌کردم از شکاف کوچک بیرون را نگاه کنم. خانم های زندانبان که در دفتر بودند از شکاف دیده می‌ شدند. صدایشان می‌کردم، در را می‌زدم اعتنایی نمی کردند. تخمه می خوردند و حرف می زدند و چای می خوردند اما نمی آمدند. وقتی من در می زدم زندانی ها قفل ها را به در می کوبیدند یعنی ساکت شو و زدن قفل به در به این معنا بود که ما کمکی نمی کنیم و این ها شکنجه بود.

**وقتی می گفتی حالم بد است و نیاز به کمک دارم اعتنا نمی‌کردند؟**

هر وقت می گفتم گرسنه ام نان و پنیر بدهید جواب نمی دادند. وقتی می خواستم فقط چند دقیقه از سلول بیرون بروم جواب نمی‌دادند.

**در سلول زمان را چگونه پر می‌کردید؟**

من توان ورزش و جنب و جوش نداشتم آن قدر بهم شوک وارد شده بود که حتی در سلول راه نمی رفتم. مدام زیر لب می گفتم خدایا به من کمک کن. نمی دانستم چه کار باید بکنم. در سلول یک قرآن بود که مدام قرآن می‌خواندم. فضای سلول ترس آور بود و حتی نمی‌توانستم آن را نگاه کنم. در داخل سلول یک لوله مانندی به فاصله ۱۰ سانتی متر از دیوارجوش خورده بود و مزاحمم بود. نمی‌فهمیدم چیه تا اینکه افرادی که وارد سلول شدند گفتند برای اعدامی ها و تنبیه هاست و آنها را به میله می بستند. ترسناک بود. من خیلی می ترسیدم با خودم فکر می کردم چند نفر آخرین شبشون بوده و این جا به این میله بسته شده بودند. احساس می کردم صدای آدمها را می شنوم. اما چیز دیگری نبود جز یک توالت، یک سطل، دوتا پتو، یک قرآن یک مفاتیح.

**بعد از تلفن و شنیدن صدای گیسو چه احساسی داشتی؟**

تلفن ها کوتاه مدت بود. سه دقیقه تلفن چه تاثیری می توانست داشته باشد من می‌خواستم با گیسو حرف بزنم اما نمی گذاشتند. من در بهت بودم و باورم نمی شد.

**آیا تلفن کردن حمام کردن، غذا خوردن کارکرد خودش را داشت؟ یعنی آیا احساس می‌‌کردی موجب تغییر فضا و روحیه‌ات می‌شود؟**

نه واقعا هیچ لذتی نمی‌برم و به هیچ وجه تغییر و تاثیری نداشت.

**بازجوها دقیقا دنبال چه چیزی بودند؟**

آنها سعی می‌کردند چیزی که واقعیت ندارد به ذهنم القا کنند. می‌گفتند ما مدارک فوق محرمانه داریم که تو برای پارلمان و علیه ایران کار می‌کردی. من مطمئن بودم که چنین چیزی واقعیت ندارد، اما آنها آنقدر می‌گفتند و می ‌گفتند که وقتی به سلول برمی‌گشتم شک می کردم. از خودم سوال می‌کردم مثلا اون دفعه رفتم امور خارجه در مورد ایران صحبتی که نشد. اصلاً پروژه‌های کار من برای بقیه کشورها بود. ولی ساعت‌های طولانی در سلول فکر می‌کردم که آیا پروژه‌ هایی که من کار کرده بودم اصلا ربطی به ایران داشته و بعد با خودم می گفتم من صد در صد مطمئنم که ارتباطی نداشته. ولی پس از هر بازجویی بارها و بارها این قضایا را مرور می کردم و علی رغم اطمینان قطعی باز هم بر اثر تکرار و اصرار و تاکید بازجوها به فکر و تردید می افتادم و  باز فکر می کردم. من فراموشی طولانی مدت گرفته بودم. در سلول ساعت‌ها فکر می کردم. کارهای عادی و حتی روزمره هم یادم نمی ‌آمد. اسم دوره های آموزشی یادم نمی آمد. من هر روز برای این دوره ها کار می کردم اما آنجا یادم نمی‌آمد. اسم آدم هایی را که می آوردند برایم آشنا بود، اما یادم نمی‌آمد این اسامی که می‌گویند چه کسی است. در مورد مسائل خیلی خیلی عادی و غیر مسئله دار که من مدت ها پیش فرستاده بودم ساعت ها باید بازجویی پس می دادم. من ۴۵ روز در سلول قرنطینه و ۱۸ روز در بند عمومی کرمان درگیر این مسائل بودم. واقعیت این است که اصلا موضوع مهمی که مورد ادعای بازجوها بود وجود خارجی نداشت و اصلا موضوع مهمی وجود نداشت، اما من روزها و روزها و ساعتها و ساعتها بازجویی بیهوده و سرکاری می شدم.

**بعد از ۶۰ روز در کرمان چه اتفاقی افتاد؟ آیا باز به سلول انفرادی منتقل شدید؟**

۱۶ خرداد ۹۵ به تهران منتقل شدم. ابتدا به من گفتند که آزاد خواهم شد و به مادرم زنگ زدم و گفتم مامان من به بازجو ها اعتماد ندارم. ممکن است من را آزاد نکنند و فقط از این زندان منتقل کنند. در کرمان من را به ساختمانی بردند که منتسب به سپاه بود. وارد اتاق که شدیم دورتا دور صندلی بود. یک دوربین رو شناسایی کردم. گفتم من که باید منتقل شوم، چرا مرا اینجا آوردید. گفتند قرار است کسی به دیدن من بیاید. سفارش ناهار بسیار مفصل و شکیلی برای من داده شد. اما من گفتم نمی خورم. دوربین هم روشن بود تا فیلمی از من بگیرند که در حال خوردن ناهار مفصلی هستم در حالی که در قرنطینه  گاهی درداخل زندان)حتی نان و پنیر هم می خواستم نمی دادند . عصبانی شده بودم و بی اختیار داد می‌ زدم و می‌گفتم همتون مثل هم هستید. یک نفر هم آمد شروع کرد به داد زدن و من هم اصرار کردم که به بازجویم زنگ بزنید تا بیاید تا با او حرف بزنم و از آنها خواستم دوربین را خاموش کنند، اما نمی‌کردند. بالاخره من به تهران بند دیگری از سپاه پاسداران به نام دو الف منتقل شدم.